

دهه اول محرم ۱۴۴۵ - قم

استاد اوجی شیرازی

روز نهم (۵ مرداد ۱۴۰۲):

— مراحل سفر آخرت و دستگیری سیدالشهداء علیه السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و
قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

ای طلعت الرشیده من، ایها العزیز / ای غرّة الحمیده من، ایها العزیز
ای نور هر دو دیده من، ایها العزیز / خورشید من، سپیده من، ایها العزیز
این اشکها شده همه آبروی من / چشمی گشا به سوی من ای آرزوی من
در حیرتم که با دلت این غم چه می کند / با چشمهات اشک دمام چه می کند
شبهای داغ شیون و ماتم چه می کند / زخمی ترین غروب محرم چه می کند
یا این دل شکسته ما را صبـور کن / یا از برای زینب کبری ظهور کن
یا بن الحسن!

اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنْ هُنِكَتْ حُرْمَتُهُ! اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اُرِيقَ بِالظُّلَمِ دَمُهُ!

یا رَحْمَةَ اللهِ الواسِعَةِ وَاِیَّا بَابَ نَجَاةِ الْاُمَّةِ، حَبِیبِی یا حسین!

وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ. ﴿ق/۱۹﴾

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را، مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ. هَدِيهِ مُحَضَّرِ امِيرِ عَالَمٍ، حَضْرَتِ امِيرِالمومنین و سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ، جِهَتِ عَرْضِ تَسْلِيَتِ بِهِ مُحَضَّرِ بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ صَلَوَاتِي تَقْدِيمَ كُنَيْدِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ أَهْلَكَ عَدُوَّهُمْ.

امام مجتبی علیه السلام وقتی در بستر شهادت بودند، شخصی به نام جُنَادَةُ بْنُ أَبِي امیه به محضر حضرت مشرف شد و عرضه داشت آقای من، مرا نصیحت کنید. حضرت فرمودند: «إِسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ.» آماده سفر باش قبل از اینکه اجلت برسد، خودت را آماده کن.

امیرالمومنین سلام الله علیه هر شب بلااستثناء بعد از نماز مغرب و عشاء وقتی که مردم می‌خواستند بلند شوند و متفرق بشوند و بروند، فرمایشی داشتند با صدای بلند که در تمام مسجد کوفه صدای نازنین امیرالمومنین سلام الله علیه می‌پیچید و همه می‌شنیدند که حضرت می‌فرمودند: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ.» آماده رفتن باشید. چرا که آهنگ خداحافظی نواخته شده است و هر کدام ما امروز و فردا باید به سفری برویم که عقبات هولناکی روبه‌روی ماست که ما الان برای این سفر آماده نیستیم و این سفر طولانی با مرگ استارت می‌خورد و شروع می‌شود.

خداوند متعال در سوره ق، آیه ۱۹ می‌فرماید: «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ.» آن لحظه‌ای که روح می‌خواهد از پیکر ما خارج شود، می‌بینیم که تمام وجود ما قوا و توان خودش را از دست داده است. نه زبان ما توانایی چرخیدن دارد و نه دست و پای ما!

امیرالمومنین سلام الله علیه در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه می‌فرمایند: آن‌چنان لحظه‌ای بر او می‌گذرد که غیر موصوف؛ امکان وصف ندارد که انسان وقت جان دادن چه حالی بر او می‌گذرد! از طرفی نگاه می‌کند می‌بیند مالی که من برای جمع‌آوری آن دست و پا زدم، قرار است دیگران لذتش را ببرند و وبال و سنگینی آن گردن من خواهد بود!

رفقا! امروز و فردا، یک سال دیگر، چند سال دیگر، اما قطعاً تمام این لحظات برای همه ما اتفاق خواهد افتاد. نگاه می‌کنیم می‌بینیم هیچ توانی نداریم. اموال ما هرچه که داشتیم و برایش دست و پا می‌زدیم، مانده است و باید از تمام تعلقاتمان دل بکنیم و جدا بشویم.

خداوند متعال در سوره ق، آیه ۲۲ می‌فرماید: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». چشم تو تیزبین می‌شود، چیزهایی را می‌بینی که تا قبل از آن نمی‌دید!

خب از طرفی حال سخت جان دادن که وقتی خدا می‌خواهد جان عزرائیل را بگیرد، می‌گوید خدایا اگر می‌دانستم جان دادن انقدر سخت است، من جان یکی را نمی‌گرفتم! از آن طرف هم شیطان دارد دست و پا می‌زند تا دم آخر که دین و اعتقادات صحیح را از ما بگیرد. تا اینکه زُبیری بمیریم و زُهییری نمیریم.

آن موقع چی‌کار می‌توانیم کنیم؟ از چه کسی کاری بر می‌آید؟ آن موقع که دست ما از همه جا کوتاه شده است، تازه آن موقع می‌فهمیم این اشک‌ها و این روضه‌ها یعنی چی.

امام صادق علیه السلام به مِسمع بن کَرْدین فرمودند: «یا مِسمع، هل تَذْکُرُ ما صُنِعَ بالحسین علیه السلام؟» گاهی می‌نشینی فکر کنی که چی بر سرش آوردند؟ (چقدر خسته بود؟ چقدر تشنه بود؟ چقدر تنها شده بود؟) گفتم نعم یا مولای.

فرمودند: أَتَجْزَعُ؟ بی‌تاب می‌شوی و جزع می‌کنی؟ گفتم به والله که بله. آنقدر بی‌تاب می‌شوم که اُسْتَعْبِرُ؛ گریه می‌کنم. حتی یری اهلای اثر ذلک فی وَجْهی. همه می‌بینند که حال من به هم خورده است! حتی اَنْ تَمْنَعُ مِنَ الطَّعامِ؛ غذا نمی‌توانم بخورم. تا غذا جلویم می‌گذارند یادم می‌آید که ارباب من گرسنه و تشنه شهید شد!

حضرت فرمودند رحمک الله. خدای رحمت کند. بشارت می‌دهم به تو که هنگام مرگت که هیچ کسی کاری نمی‌تواند برایت کند، حُضُورَ آبائی لک؛ پدران من کنار تو می‌آیند. امیرالمومنین، سیدالشهداء، امام مجتبی، رسول خدا می‌آیند، می‌گویند این همان کسی بود که گریه بر سیدالشهداء می‌کرد.

آی ملک الموت! آی کسی که آمدی جان من را بگیری، مادر مهربان با بچه‌اش چطور رفتار می‌کند؟ از مادر مهربان باید مهربان‌تر باشی بر کسی که گریان عزای سیدالشهداء سلام الله علیه بوده است.

مرحله بعد امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند: «و ما بعد الموت لمن لا یُغْفَرُ له اشد من الموت» بعد از مرگ تازه بدبختی‌ها و سختی‌ها شروع می‌شود. «القبر! القبر! فاحذروا ضنکه و ضيقه و وحشته.» امیرالمومنین فرمودند بر حذر باشید از تنگی قبر! از تاریکی قبر! از وحشت قبر! که هر روز می‌گوید «انا بیت الغربة، انا بیت الوحده، انا بیت الوحشه!»

امام صادق علیه السلام فرمودند: در هر خانه‌ای که باشم و هر چقدر هم این خانه برای من وسیع باشد، یادم به قبر که می‌افتد، خانه برای من تنگ خواهد شد!

براء بن عازب، می‌گوید با پیغمبر اکرم رد می‌شدیم. دیدیم یک جماعتی جایی ایستادند. چی کار می‌کنند؟ گفتند یا رسول الله، دارند قبر می‌کنند. پیغمبر اکرم سراسیمه رفتند و خودشان را به این قبر رساندند. نشستند بالای این قبر، آنقدر گریه می‌کردند که خاک زیر پای رسول خدا تر شد! گریه می‌کردند و می‌گفتند «و لمثل هذا تجهزوا.» آماده این قبر باشید. آماده مرگ باشید.

در من لا يحضره الفقيه است که امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که میت را می‌خواهید ببرید کنار قبر، و می‌خواهید او را دفن کنید، یک دفعه او را در قبر نگذارید، آرام آرام ببرید، روی زمین بگذارید، باز آرام بلند کنید. نکند کسی یک دفعه در گودال بیفتد!

چرا که روح به بدن تعلق دارد.

بعد که وارد قبر کردید، نکند او را رها کنید و بروید. شانه‌های او را تکان بدهید و به او تلقین کنید.

اگر کسی حق دیگری را ضایع کرده باشد، فرمودند به فشار قبر مبتلا می‌شود.

اگر مومنی از کسی خواهشی داشت و او خواهشش را برآورده نکرد، خدا ماری در قبر بر او مسلط می‌کند به نام شجاع.

اینها فرمایشات ائمه ما علیهم السلام است.

حال، این سختی و این تنهایی، این بی‌کسی شب اول قبر ما، از آن طرف هم دو ملک قرار است بیایند و از ما سوال ببرند. چطور می‌توانیم در آن سختی‌ها و اضطراب‌ها و تنگی‌ها به این سوالات جواب بدهیم؟

• برای شب اول قبرمان چه باید کنیم؟

هر آن‌که در کفنش تربت حسین نباشد / چه خاک بر سر خود می‌کند به روز قیامت؟

کسی که قبر حسین را ندید و رفت ز دنیا / ز شیعه‌گی چه نشانی؟ ز عاشقی چه علامت؟

الان ما نمی‌فهمیم. وقتی که روح از پیکر ما جدا شد، وقتی که داشتند ما را سمت خانه قبر می‌بردند، آن موقع می‌فهمیم این حسین، کجای عالم نشسته است. آن موقع می‌فهمیم قدم به قدمی که سمت روضه برداشتیم، در راه کربلا برداشتیم، هر یک حسینی که گفتیم، مادرش نوشته است. هر قطره اشک را آنجا حساب کردند.

آن عالم در کربلا از دنیا رفت. تشییع جنازه مفصلی گرفتند. همان موقع یک دهاتی هم از دنیا رفته بود، او را هم چند نفر می‌خواستند تشییع کنند، در حرم سیدالشهداء، قبر این دو نفر کنار هم قرار گرفت.

دهاتی را دفن کردند و رفتند. این عالم را هم دفن کردند، یک مقداری طول کشید.

فرزند همین عالم می‌گوید چند روز بعد در عالم خواب پدرم را دیدم، پرسیدم از شب اول قبر چه خبر؟ گفت شما داشتید من را تلقین می‌دادید، لحد می‌چیدید، من می‌شنیدم قبر کناری، ملکین آمده بودند، طرف دهاتی هیچ چیز نمی‌دانست، هر را از بر تشخیص نمی‌داد، به او گفتند:

- من ربّک؟

- چه بگویم؟

در آن لحظه سختی، زبانش باز نمی‌شد! فقط یک چیز در ذهن و دلش مانده بود که:

- والله ما اعرف غیر صاحب هذا القبر. به خدا جز حسین نمی‌شناسم.

- قبله‌ات کجاست؟

- والله ما اعرف غیر صاحب هذا القبر.

- کتابت؟

- والله ما اعرف غیر صاحب هذا القبر. جز حسین نمی‌شناسم.

می‌گوید تا ملکین آمدند به او هجوم ببرند، یک صدایی آمد که صبر کنید. فقط من را می‌شناسد. من هم دستگیرش خواهم بود. ارباب دستش را گرفتند و بردند.

می‌گوید دو ملک بالای سر من آمدند. گفتند:

- من ربّک؟

گفتم اگر جواب بدهم آخرش می‌گویند صد آفرین، ول می‌کنند، می‌روند. او را امام حسین آمد، دستش را گرفت. منم گفتم:

- والله ما اعرف غیر صاحب هذا القبر.

دیدم سیدالشهداء علیه السلام خندان آمدند، گفتند جواب همه این سوالات را بلد است، دید دست او را گرفتم، می‌خواهد دست او را هم بگیرم!

فرمودند اگر تربت الحسین سلام الله علیه در قبر کسی باشد، از عذاب قبر، از فشار قبر، از سوال ملکین در امان خواهد بود.

قدم به قدم تازه می‌فهمیم چرا می‌گفتیم یا رحمة الله الواسعه... .

امام صادق علیه السلام فرمودند از آن چیزی که برای شیعیانم می ترسم، برزخ است. گفتیم آقا، برزخ چیست؟ فرمودند از زمان مرگ تا قیامت. می ترسم برای شیعیانم از برزخ. آن موقعی که دستشان از همه جا کوتاه است.

فرمودند هر جمعه اموات ملتسمانه در خانه ارحامشان می آیند و می گویند ما محبوس در زندان برزخ هستیم. دست ما از همه جا کوتاه است. یک روزی مثل شما دست ما باز بود. ما به فکر درگذشتگانمان نبودیم. برای ما خیراتی کنید و یاد ما باشید. فرمودند هیچ کسی صدای اینها را نمی شنود. کسی یادی از آنها نمی کند. آنها محتاج هستند و ما غافلیم!

مرحوم محدث نوری در سفینه البحار می نویسد که امیر خراسان در عالم خواب گفت اگر غذایی جلوی حیواناتتان می اندازید، به نیت ما بیندازید که ما به همین هم محتاج هستیم.

آن زمانی که فرزند هم فراموش می کند، کس و کارمان ما را فراموش می کند، آن موقع کی به داد ما می رسد؟ یاد است گفتیم وقتی که به کربلا می روی چه کسی جلویت می آید؟ در عربی می گویند فعل مضارع دلالت بر استمرار می کند. «فاطمة الزهرا تَحْضُرُ لِزُوَّارِ قَبْرِ ابْنِهَا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.» تَحْضُرُ یعنی آن موقعی که آدرس قبر تو را نسلت هم فراموش کردند، فاطمة الزهرا مُدَاماً تَحْضُرُ عند زائر قبر الحسين «و هی تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ.»

کربلا می روی، نگویی گرم است. فرمودند خدا از هر قطره عرق زائر سیدالشهداء هفتاد هزار ملک خلق می کند که تا روز قیامت برای کسی که روزی به زیارت قبر سید الشهداء سلام الله علیه رفته است، استغفار می کنند.

نماز می خوانم، الله اکبر شروع شد، السلام علیکم و رحمة الله... تمام شد. روزه من، اذان صبح شروع و اذان مغرب تمام؛ اما آن چیزی که انتها ندارد، زیارت الحسین سلام الله علیه است.

از آن طرف فرمودند چهار هزار ملک کنار قبر تو می ایستند، تا احساس تنهایی و وحدت و وحشت نکنی.

حالا شده روز قیامت، يوم الفرع الاکبر! آن روز سختی، آن روز تنهایی آن روزی که: قطب راوندی این روایت را آورده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت عیسی نشسته بودند، جبرئیل آمد، با هم گپ می زدند. یک موقع حضرت عیسی گفتند راستی جبرئیل، قیامت چه موقع اتفاق می افتد؟ تا جبرئیل اسم قیامت را شنید، نعره ای زد و بی هوش و مدهوش روی زمین افتاد! گفت شما می دانید قیامت چیست؟

آن روزی که فرمودند ندا می آید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (اسراء/۱۴)

خطبه دهم نهج البلاغه را ببینید، امیرالمومنین فرمودند بهترین حال در روز قیامت برای کسی است که «وَجَدَ لِقَدَمِهِ مَوْضِعًا وَ لِنَفْسِهِ مَتَّصِعًا» جای نفس کشیدن داشته باشد. جای پایی برای قدم داشته باشد. (چقدر من غافل هستم!)

پیغمبر اکرم آمدند وارد منزل شدند، دیدند حضرت زهرا سلام الله علیها گریان هستند.

— دخترم فاطمه، تو چرا گریانی؟

— بابا! ذُکِرْتُ احوال المحشر و يوم القيامة. یادم به روز قیامت افتاد! یادم به روز بی کسی افتاد! یادم به روزی افتاد که مادر از بچه اش فرار می کند.

يوم الفزع الاكبر. فرمودند پنجاه موقف دارد. هر موقفی هزار سال طول می کشد. به اسم تمام واجبات، نماز، صله رحم، اخلاق، با خانواده چطور بودی؟ تک تک اینها... «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» (زلزال/۷)

باورم بشود یا نشود، امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند: «و اعلموا عباد الله ان الله سائلکم عن الصغیر من عملکم و الکبیر» خدا ریز و درشت را خواهد پرسید.

این فرمایش امیرالمومنین است. باورم بشود یا نشود. من می میرم، شما هم می میرید؛ خواهیم فهمید که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزال/۷ و ۸)

نه فقط اعمال ما، در سوره یس، خدا می فرماید: «... وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ ءَاثَرَهُمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ...» (یس/۱۲) ریز و درشت؟ نه! آثار عمل شما را هم پای شما می نویسیم!

يوم الحسرة! از صحرای محشر که همه ایستادند، هم بهشت معلوم است و هم جهنم.

حضرت یعقوب می گوید خدایا، اگر می خواهی یوسف را برای همیشه از من بگیری بگیر، اما دیگر این آتش جهنم را به من نشان نده.

ببینید در دعاها: اجرنا من النار یا مجیر.

الغوث الغوث خلّصنا من النار یا رب.

حَرِّمَ شَيْئَتِي عَلَى النَّارِ.

دعای قرآن به سر: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِکِتَابِکَ الْمُنَزَّلِ وَ مَا فِیْهِ وَ فِیْهِ اسْمُکَ الْاَکْبَرُ، وَ اَسْأَلُکَ الْحُسْنٰی وَ مَا یُخَافُ وَ یُرْجٰی اَنْ تَجْعَلَنیْ مِنْ عَتَقَائِکَ مِنَ النَّارِ.

یک چیزی هست که پیغمبر خدا فرمودند یاد قیامت، من رسول خدا را پیر کرد!

حالا روز قیامت می شود، یک نمونه را حضرت باقر علیه السلام به ما گفتند و مشت هم که نمونه خروار است، فرمودند: اِذَا قَامَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ روز قیامت که می شود، و جمع الله خلائق فی المحشر؛ خدا تمام خلائق را در محشر جمع می کند. اضطراب و نگرانی است. می خواهند نتیجه یک عمر زندگی ما را به ما بدهند. «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ.» (تکویر/ ۱۰) ندا می آید خودت بخوان. «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.» (اسراء/ ۱۴) خودت به حساب خودت برس.

یک بنده گنهکاری را می آورند، نامه عملش را به او می دهند، اما می بیند هیچ حسنه ای برایش نمانده است! فلان کار خوب را کردی، اما غیبتی کردی، رفت! حق الناسی کردی، رفت. دل زن و بچه را لرزاندی، رفت! چیزی در نامه اعمالت نمانده است.

فرمودند کسی که قرض بگیرد از دیگری و پول او را ندهد، تمام ثواب های آن کسی که قرض داده است، در نامه عمل او قرار خواهد گرفت.

فرمودند قیامت می شود، یک بنده ای را می آورند. نامه عملش را به دست چپ او می دهند. حیران و مضطرب است! _ چی کار باید کنم؟

می گویند برو در صحرای محشر بگرد، ببین کسی هست که کمکت کند. می رود، می گردد. می بیند که مادرش دارد از او فرار می کند! برادرش از او فرار می کند! رفقاییش دارند فرار می کنند! تنها و حیران و مضطرب نگاه می کند، می بیند نامه عملش سیاه است و از حسنات هم چیزی نمانده است!

فَإِذَا يَأْتِ النَّارُ مِنَ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ. از هر طرف ندا می آید که یا ملائكة العذاب، خذوه الی نار جهنم. بروید او را بگیرید و در آتش جهنم بیندازید.

این بنده شروع می کند به ترسیدن و لرزیدن! آن ملائکه غلاظ و شداد که تصورش هم برای ما سخت است، به او حمله می کنند، دست می برند موی جلوی پیشانی اش را بگیرند، بکشند سمت جهنم؛ تا دست می برند، هنوز به این بنده گنهکار نرسیده اند، فَإِذَا يَأْتِ النَّارُ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ؛ از طرف خدا ندا می آید: قِفُوا يَا مَلَائِكَةُ! ای ملائکه صبر کنید. _ چی شده است؟

_ فَإِنَّ لَهُ عِنْدِي أَمَانَةً. یک امانتی پیش من خدا دارد، فَأَنَا أَشْتَرِي مِنْهُ بِأَعْلَى ثَمَنِ. من می خواهم این امانت را امروز از او بخرم.

او هم حیران! می گوید من امانتی پیش خدا نداشتم! حالا ببینیم چیست.

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، به خط می شوند.

چه خبر است؟ خدا می‌خواهد امانت این گنه‌کار را از او بخرد!

گیرم که بَرَنَدَم به سوی نار / گیرم که شوم در قعر آتش، من، گرفتار
شود در قعر آتش این شعارم / خدایا من حسین را دوست دارم!

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر به خط، امانت چیست؟
امام باقر علیه السلام فرمودند: یک صندوق از آسمان می‌آید، در صندوق که باز می‌شود یک درّ گرانبهائی در این
صندوق است که نورش تمام صحرای محشر را می‌گیرد.
_ یا آدم! بیا قیمت بگذار.

قدر زر، زرگر شناسد / قدر گوهر، گوهری
حضرت آدم نگاه می‌کند، می‌گوید: الهی انت ارحم الراحمین. تو بزرگی، مهربانی. خدایا این خیلی می‌ارزد. اگر از
مِنْ آدم ابوالبشر پیرسی، قِیمَة هذه الدّر ان تتجى صاحبها من النار. این است که از آتش نجاتش بدهی.
این بنده گنه‌کار، خوشحال می‌شود. ای خدا! حرف آدم را قبول کن.
ندا می‌آید: کَلّا! نه یا آدم! قَلِيلٌ ما قَوِّمْتَهَا. خیلی کم قیمت گذاشتی. برو بالا...
_ یا ابراهیم! قَوْمٌ هذه الدّرة. بیا قیمت بگذار.

_ خدایا، آتش جهنم بر او حرام شود. الان به بهشت برود.
بنده متحیر! مگر می‌شود؟!
ندا می‌آید: یا ابراهیم! قَلِيلٌ ما قَوِّمْتَهَا. برو بالا.
هر پیغمبری که می‌آید، یک چیزی اضافه می‌کند، درجات بهشت، یک به یک، اما ندا می‌آید: قَلِيلٌ ما قَوِّمْتَهَا. انبیاء
خیلی کم دارید قیمت می‌گذارید!
الی ان ینته النبیین الی خاتم الأنبیاء؛ نوبت پیغمبر ما می‌رسد. ندا می‌رسد حبیبی احمد! قَوْمٌ هذه الدرة. عزیزدلم،
تو بیا قیمت بگذار.

پیغمبر اکرم تشریف می‌آورند، یک نگاه می‌کنند. می‌گویند خدایا سوالم از تو این است...
(حالا این بنده هم دارد می‌لرزد، و ملائکه غلاظ و شداد دورش که آخر این ماجرا چه می‌خواهد بشود؟)
پیغمبر اکرم می‌گویند: خدایا، هذا العبد الحیران المذنب؛ این بنده متحیر، دست خالی، گنه‌کار، بی‌کس، مِنْ أَيْنَ
کَسَبَهَا؟ از کجا این را آورده است؟ و فی أی کسب رَزَقْتَهُ ایاها؟ از کجا این درّ را آورده است؟ بعد من آن را قیمت
می‌گذارم.

ندا می آید: عزیز دلم، حبیب من! هذا العبد الحیران؛ نگاه به پرونده اش نکن. یک روزی، قَدْ مَرَّ عَلَى جَمَاعَةٍ؛ داشت در دنیا رد می شد، از یک کوچه ای، از یک جایی رد شد که یک جماعتی نشسته بودند، «هم جالسون و یذکرون مصائب الحسین علیه السلام.»

(آن جا هم دیگر را می بینیم، می گوییم دیدی راست بود؟ دیدی عیار اشک حسین چقدر بود؟)

یک جماعتی نشسته بودند، داشتند روزه می خواندند، او هم داشت رد می شد. ایستاد.

پیغمبر، می خواهی بگویم این جماعت داشتند چه روزه ای می خواندند؟

مِنَ الْقَتْلِ؛ داشتند روزه قتلگاه را می خواندند!

و الهَتک؛ داشتند روزه هتک حرمت می خواندند! که مغلولة الایدی.. کی دستشان را بست؟!

و السَّلْب؛ داشتند این روزه را می خواندند که:

سر پیراهن تو، گریه ما را درآوردند! / میان این همه کشته، چرا تنها تو عریانی!

و حَمَلُ الرُّؤُوسِ عَلَى أَسِنَّةِ الرَّمَاه؛ داشتند این روزه را می خواندند که:

سری به نیزه بلند است در برابر زینب...

(دیگر بعضی از عباراتش را نمی شود گفت، مثلاً: وَ سَبَى نِسَائِهِ وَ شَهْرَتُهُنَّ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ وَ مَكَانٍ.)

او داشت رد می شد، ایستاد، یک آهی کشید، گفت آخ بی کس حسین! غریب حسین! بی نوا حسین!

نی مادرش به سر، نه پدر، نی برادر...

او جگرش سوخت، یک قطره اشک از کنار چشمش افتاد، أَمَرْتُ الْمَلَائِكَةَ. گفتم ای ملائکه! اجمعوا لی؛ بروید

برایم بردارید و بیاورید؛ فَصَوَّرْتُهَا بِقَدَرَتِي هَذِهِ الدَّرَّةَ. این اشک مال حسین است. حالا قیمت رویش بگذار.

پیغمبر عرضه می دارد: خدایا! این اشک حسین است. من قیمت بگذارم؟ صاحب دارد. بگذار صاحبش بیاید قیمت

بگذارد.

(الهی همیشه گردنمان فقط جلوی خودت کج باشد، حسین! الهی دستان جلوی خودت دراز باشد، حسین!

من الان نمی فهمم کجا هستم، الان من نمی فهمم هر حسینی که می گویم، هر قطره اشکی که می ریزم، چه درّی و

چه گوهری است! بگذار بمیرم، بگذار من را توی قبر بگذارند، بگذار برزخ و قیامت برسد..)

ارباب عوالم تشریف می آورند، مهربان، مهربان، تا می رسند به ملائکه غلاظ و شداد می گویند: شما اینجا چی کار

می کنید؟ مگر ندیدید این درّ گرانبها مال او است. بروید کنار! مگر نمی بینید می ترسد!

وای! این روایت یک جمله ای دارد که برایم مثل آتش جهنم، دردناک است! که می گوید: وَ هُوَ خَجَلَان؛ این بنده

خجالت می کشد که وای الان اربابم دارد می آید، پرونده ام را ببیند!

(جلو جلو شرمنده تم، حسین!)

ارباب می آیند، عبارت این است: انگشت در انگشتان این گنه کار می کنند...

(یک روضه بخوانم، باز برگردم روایت را ادامه بدهم.)

زینب کبری توی گودال آمد، دست در دستان داداش کرد، گفت:

گمانم قاتل تو این حوالی ست / بمیرم من! چه شوری و چه حالی ست

نهادم دست خود در دست هایت / بمیرم! جای یک انگشت خالی ست!

__ لا تخف و لا تحزن! انی معک! نترسی. غصه نخوری. من کنار تو هستم.

خدایا من قیمت بگذارم؟ قیمتش این است، او و همه گریه کنانم، همه زائرانم و همه خدمتگزارانم، همه با من

باشند، فی درجتی فی الجنة؛ در بهشت، کنار من حسین باشند. (سلام الله علیه)

مگر حسین بیاید به داد ما برسد / به جز حسین، مرا ملجأ و پناهی نیست.

این شفاعت، شفاعت شخصیه است. شفاعت کلیه هم در روز قیامت داریم. شفاعت کلیه کجاست؟

آن جایی که تمام محشر جمع هستند. حیران و معطل هستند!

خدایا ما معطل چی شدیم؟ ندا می آید محشر، صاحب دارد. غُضُّوا ابصارکم؛ چشمهایتان را ببندید. و نَكُوسُوا

رؤوسکم؛ سرها پایین، حتی تَمَرُ فاطمه سلام الله علیها. محشر، صاحب دارد. می خواهد حضرت زهرا سلام الله

علیها بیایند، رد شوند. او صاحب محشر است. او ملیکه ی قیامت است.

مُفَرِّم این مطلب را آورده است.

پیغمبر می گویند: علی! علی! علی جان! برو سلام را به فاطمه برسان، بگو الان می خواهی دست به سفره شفاعت

کلیه محشر بزنی، رسم این است که یک پیشکش باید در خانه خدا ببری.

- فاطمه جان! پیشکش چی داری؟

- علی جان! کفانا لأجل هذا اليوم يدان المقطوعتان لولدی العباس.

کافی نیست برای شفاعت همه اهل محشر، دو تا دست قلم شده ابوالفضل، که همه ی امید رقیه است؟

«نعم الاخ المؤمنی.» عجب برادر مواسات گری بودی. «وَأُعْطِيتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ.» چقدر مواسات! چی می گویند

یک عده که ابوالفضل العباس رفت، آب نخورد؟ این که اصحاب هم این طور بودند. یحیی بن هانی هم این طور بود.

هر کاری کرد اسب ابوالفضل آب ننوشید. اگر دست هم زیر آب برد، چون از صبح سیصد نفر با چوب داشتند در

آب فرات می زدند که آب بالا، پایین شود، دل بچه ها آب شود، دست برد زیر آب گفت:

موج مزن آب فرات / اصغر ما تشنه لب است.

و تَذَكَّرْ عَطَشَ الْحُسَيْنِ!

فَنَعَمْ الْاِخُ الْمُوَاسِي. تا کجا؟

همه آرزویمان است.

خوش آن مُردن که بر بالین خویشت بینم و باشد / اجل در قبض جان، تن مضطرب، من در تماشایت

یقین دارم که می آیی و از نزدیک می بینم تو را آخر / همان وقتی که می میرم، عجب می میرم خوبی

همه آرزو داریم. اصلاً جایزه شهدای کربلا این بود که:

خوشا به حال غلامش، به آرزوش رسید / نهاد آن دم آخر، به پای مولا سر

هر کسی آرزو داشت. امام می آمدند با یک دست سر را برمی داشتند، سر را روی پا می گذاشتند، اصلاً انگار دنیا

را به این شهید کربلا دادند.

آمدند کنار علقمه، دو دستی سر را جمع کردند!

از بس که زخم ضرب عمودش عمیق بود!

آمد سر را بیاورد...

__ عباسم، چی کار می کنی؟! همه آرزو دارند دم آخر، سرشان روی پای من باشد!

__ گفت آقا! الان سرم روی پای شما، یک ساعت دیگر...

دید دارد سینه سنگینی می کند، فَنَعَمْ الْاِخُ الْمُوَاسِي؛ این را از من نپرس، شیخ شوشتری می گوید که هر کدام از

شهدای کربلا، وقتی که روح از پیکر مبارکش مفارقت می کرد، بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى؛ پیغمبر می آمدند، آب بهشتی به او

می دادند. تا شد نوبت ابا الفضل. پیغمبر گفتند بخور عباس، خیلی تشنه ای!

__ أَشْرَبُ الْمَاءِ وَ الْحُسَيْنِ عَطْشَانَا؟

رحمت خدا بر ام البنین!

بروید ببینید که خیرخواهی برای امام در روایات، ممدوح است. لذا از اولی که راه افتادند، بعضی از شهدا، مثل

جناب طِرمّاح داریم که آمده است و پیشنهاد داده که آقا اگر چنین کنید، اگر خیمه را اینجا بزنیم، اگر فلان منطقه

برویم، به نظرتان بهتر نیست؟ کسانی بودند که پیشنهاد دادند. اما بروید بگردید، ببینید اگر یک پیشنهاد ابا الفضل

العباس داده باشد! فقط چشم. فقط مادرم گفته غلامت باشم. همین.

یک جا فقط روی حرف برادرش حرف زد. شب عاشورا گفت عباسم! دست زن و بچه ام را بگیر...

دیدند رگ غیرتش باد کرد. گفت لا والله! لا ارانی الله ذلک الیوم ابدًا؛ خدا نیارد چنین روزی را که من، شما را رها

کنم.

گفت آقا، شما که یادتان است، من سیزده سالم بود، یک کسی شمشیری برای امیرالمومنین سلام الله علیه آورد. مولا گفتند چه کسی می تواند حق شمشیر را ادا کند؟ من گفتم پدر جان! سیدی! حق شمشیر چیست؟ گفتند: نُصْرَتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام. از آن روزی که این شمشیر را گرفتم دارم نگاهش می کنم، می گویم کی می شود دور حسین بچرخم؟
من یک عمر است آماده ام.

یادتان است در جنگ صفین، کسی بود بنام ابن کُریب اگر انگشتش را روی سکه می گذاشت و فشار می داد، نقوش روی سکه محو می شد. یک چنین کسی بود. نوشتند آمد، حرف های گنده تر از دهانش زد، جسارت کرد، گفت فقط علی باید بیاید با من بجنگد. امیرالمومنین گفتند عباسم، دورت بگردم بیا در خیمه کارت دارم.

بین قد و قامتش چی بوده است در سن سیزده، چهارده سالگی!
به در خیمه چو می رفتی و برمی گشتی / شعفی داشت دل من که برادر دارم
همه شب حرف من و زینب و کلثوم این بود / همه آسوده بخوابید...
_ بیا عباسم، دورت بگردم. لباس های من را بپوش. صورتت را ببند، برو.
در سیزده، چهارده سالگی لباس مولا برازنده اندام او بود.

صورت را بست.

_ عباس، ذوالفقار را دستت بگیر.

دیدند امیرالمومنین خارج شد، سوار بر اسب، عین برقی از روی سر ابن کُریب، ابو شعثاء و هفت پسرش، سرهاست که دارد روی آسمان معلق می زند. همه می گفتند: مرحباً بک یا علی!
دیدند صدای مولا از پشت سر دارد می آید. مولا از خیمه بیرون آمدند!
_ آقا پس این کیست؟

فرمودند عباس، باز کن صورتت را.

آن روز بهم گفت انت ذُخْرٌ لِلْحُسَيْنِ! آن روز گفت تو ذخیره حسینی! حالا ولت کنم بروم؟ لا والله! لا ارانی الله ذلک الیوم ابدًا.

از صبح عاشورا هم هی می آمد: سیدی! تَفَضَّلْ عَلَیَّ بِالْجَنَّةِ.

چه دنیایی است؟ که ستون عالم... اگر ماهی دریا، پرنده آسمان، من و شما، کرات، تمام منظومه ها حیاتی دارند از برکت تنفس حجت بن الحسن سلام الله علیه است. از برکت امام است. امام رو کند به برادرش عباس بگوید: اذا مضیتَ اِنْ بَعَثَ دَارِی اِلِی الْخَرَاب. تو بروی، خانه خراب می شوم عباسم!
همین هم شد!

ببینید الان گریه‌ی شما مردمانه است.

گریه زنانه هم داریم که دیروز گفتم، می‌خواست بالای سر علی اکبرش برود، كَالْوَالِه التَّكَلِي؛ می‌گفت ولدی علی! یک گریه هم داریم بچگانه است. به آن می‌گویند كآبه! هق هق، نفس قطع می‌شود، با سر آستین اشک را پاک می‌کند، حضرت سکینه می‌گوید جلوی خیمه ایستاده بودم،

(این را باید با خودت ببری کربلا، توی حرمش برایش گریه کنی!)

می‌گوید دیدم یک دست به کمر گرفته است، بابایم دارد با سر آستینش اشکش را پاک می‌کند! گفتم بابا این عمی العباس؟ هیچی نگفت، رفت عمود خیمه را کشید. زینب کبری گفت واضیعتاه! امان از اسیری!

(هیچ ضمانتی نیست که یک تاسوعای دیگر، این روضه را ما ببینیم! بگذار یک دل سیر برای اباالفضل گریه کنم.) دفعه آخر که آمد اذن بگیرد، دیگر همه رفته بودند. همین‌طور داشت می‌چرخید: سیدی و مولای! آقای من! مولای من!

_نگو دیگر عباسم! تو ستون خیمه منی.

در همان حال، یک صدایی به گوششان رسید. الاطفال، ینادون العطش!

گفت شنیدی عباس؟ برو برایشان کمی آب بیاور. یادت است که در مسجد، من تشنه‌ام شد، سریع دویدی خانه به مادرت ام البنین گفתי حسین تشنه است. یک کاسه آب روی سرت گذاشته بودی، می‌آمدی، آب روی شانه‌هایت می‌ریخت. تا رسیدی مسجد، بابایم گریه کرد گفت انت ساقی العطشاء. یادت است عباس؟ الان را داشت می‌گفت. برو آب بیاور.

یک جایی بود می‌گفتند فُسطاط القُرْبَات؛ خیمه دو جداره. خب روزهای اول آب بود. یک خیمه کوچک، یک خیمه بزرگ روی آن بود که هوا بیاید، رد شود. توی آن هم مشک بود که این آب خنک باشد. نکند آب گرم به لب علی اصغر بیاید! ناز پروده بودند.

اباالفضل آمد دید کار به جایی کشیده است که خاک را کنار زدند، شکم روی خاک گذاشتند، عبارت این است: «و بعضُهُنَّ صَرَعا!» بعضی‌هایشان اینجا غش کردند. بعضی‌ها هم می‌گویند العطش!

هیچی نگفت. فقط یک مشک برداشت. یکی از بچه‌ها یک حرفی زد که همین‌طور در ذهن اباالفضل تکرار می‌شد: «بچه‌ها بلند شوید، عمو مشک برداشت، الان آب می‌آورد.»

تا برود مشک را پر کند، توی ذهنش بود: «بچه‌ها بلند شوید، عمو رفت، عمو رفت، الان آب میاره، عمو الان آب میاره...»

تا تیر خورد به مشک.. تا افتاد.. گفت بدنم را به سوی خیمه طفلان نبرید!

چنان در این صف از حمله‌های پیوسته‌اش / که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

فتاده حضرت عباس در میان سپاه / بسان شیر که افتد به گله‌ی روباه

غلبت المیمنة علی المیسره، و المیسره علی المیمنه، کالجراد المنتشره..

عین ملخ‌هایی که فرار می‌کنند، از جلوی ابوالفضل فرار می‌کردند. دیگر اینجا ابوالفضل نبود، علی بود، آمده بود در

خیبر را بکند. چهار هزار تیرانداز، فقط یک بدن را نشانه گرفتند. با شمشیر، تیر را از خودش دور می‌کرد. آمد به

شریعه فرات. مشک را پر از آب کرد. و تَذَكَّرَ عطش الحسین. برای اینکه اعلام کند که آقا مشک پر شد، فریاد زد

أنا ابن علی المرتضی؛ امام حسین هم می‌خواست تشکر کند، فریاد زد أنا ابن فاطمة الزهراء.

راه افتاد، عمر سعد گفت الان ابوالفضل اذن جنگ ندارد، گفتند برو آب بیار. آب را ببرد، دفعه دیگر بخواهد بجنگد،

یک نفر از شما زنده نمی‌مانید. حمله کنید. گفتند ما حریفش نیستیم.

مُرَّة بن مُنْقَذ العبدی گفت می‌دانم چی کار کنم. یک عمود برداشت، شمشیر بر سر این عمود، رفت پشت یک نخل،

ابوالفضل هم همه هوش و حواس فقط به مشک است.

فَكَمِنَ مِنْ وَاِءِ نَخْلَةٍ مُرَّةَ بْنِ مُنْقَذِ الْعَبْدِيِّ فَقَطَعَ يَمِينَهُ.

چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس / فلک گریست به حال برادر عباس

جهان به دیده‌ی سلطان اولیاء شب شد / سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ، اَنْتِيْ اِحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

یا رب مدد کن این فرس برانم / تا آب را به خیمه‌گه رسانم

دارم دل شکسته و حزینی / وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ

وَوَكَمِنَ مِنْ وَاِءِ نَخْلَةٍ أُخْرٰى حَكِيْمٌ بْنُ طُفَيْلٍ فَقَطَعَ يَسٰرَكَ.

مشک را به دندان گرفت. هی امام حسین داد می‌زدند انا ابن فاطمة الزهراء؛ یعنی کجایی ابوالفضل؟! این مشک به

دندان، نمی‌شد داد برند، می‌گفت انا ابن علی المرتضی!

- چرا حمله نمی‌کنید؟

گفت دیدی چشمانش را؟ نگاه می‌کند نمی‌توانیم جلو برویم!

- گفت حرمله!

فرماه حرمله...

چشم ابوالفضل!

یک تکه از این دست مانده.. هی خواست تیر را در بیاورد.. نشد.. خم شد.. با دو کنده زانو.. کلاه‌خود از سر افتاد!

فَإِذَا بَعْمُودٍ مِّنْ حَدِيدٍ..

رحم الله من نادى يا حسين!

برای ام البنین بگو یا حسین!

اللهم عجل لوليک الفرج